

کیمیا

پرورده حرم مولانا

روایت هایی از زندگی مشترک شمس تبریزی و کیمیا خاتون

غلامرضا خاکی



کیمیا

پروردهٔ حرم مولانا

روایت‌هایی از زندگی مشترک شمس تبریزی و کیمیا خاتون

غلامرضا خاکی

همراه با نقد رمان‌های
کیمیا خاتون، دختر رومی و ملت عشق

با یادداشت‌هایی از:
میرجلال‌الدین کزازی، توفیق سبحانی
و مهدی سالاری نسب



انتشارات هرمس



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۴۹۳، تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

کیمیا پرورده حرم مولانا غلامرضا خاکی

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

چاپ اول: ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: چارگل

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

همه حقوق محفوظ است.

- سرشناسه: خاکی، غلامرضا، ۱۳۴۲
عنوان و نام پدیدآور: کیمیا پرورده حرم مولانا: روایت‌هایی از زندگی شمس تبریزی و کیمیا خاتون همراه با نقد رمان‌های کیمیا خاتون، دختر رومی و ملت عشق / غلامرضا خاکی؛ با یادداشت‌هایی از میرجلال‌الدین کزازی، توفیق سبحانی و مهدی سالاری نسب.
- مشخصات نشر: تهران: هرمس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: سیزده + ۲۸۹ ص.
شابک: 978-600-456-039-9
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۹۵]-۲۴۵.
- موضوع: شمس تبریزی، محمد بن علی، ۵۸۲-۶۴۵ ق.
موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق.
موضوع: Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn-e Mrohammad, 1207-1273.
موضوع: قدس، سعیده، ۱۳۳۰-، کیمیا خاتون: داستانی از شبستان مولانا - نقد و تفسیر
موضوع: شفق، الیف، ۱۹۷۱-م.، ملت عشق - نقد و تفسیر
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد
موضوع: Persian fiction - 20th century - History and criticism
موضوع: داستان‌های ترکی - قرن ۲۰-م. - تاریخ و نقد
موضوع: Turkish fiction - 20th century - History and criticism
- شناسه افزوده: کزازی، میرجلال‌الدین، ۱۳۲۷-
شناسه افزوده: هاشم‌پور سبحانی، توفیق، ۱۳۱۷-
شناسه افزوده: سالاری نسب، مهدی، ۱۳۶۰-
رده‌بندی کنگره: PIR ۵۲۳۲ / ۸ خ ۲ / ۱۳۹۶
رده‌بندی دیویی: ۸ / ۳۱ فا ۱
شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۷۲۶۹۲

خاک پای آفتان که:

کارِ پاکان را قیاس از خود نمی‌گیرند*

و

وصفِ آفتابِ جهانتاب را از خفاشانِ بی تاب نمی‌پرسند،**
زیرا می‌دانند:

چون خفاشی کو تَفِ خورشید را
بر فتابند، بگسلد او میید را

* کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه مانند در نوشتن شیر و شیر
** می‌گوید: «ای آفتاب نور مده که خاطر خفاشی می‌رنجد. کار او این است البته نور دهد،
جهت رنج او {نور دادن} ترک نخواهد کردن. (مقالات شمس، ص ۶۹۳)

فهرست

۱	درآمد (توفیق سبحانی)
۳	دیپاچه (مهدی سالاری نسب)
۷	پیشنگاشت
۷	دلیل نگارش این کتاب
۱۱	مجال خیال
۱۳	از رمان نویسی تا تاریخ نگاری
۱۴	شمس خیالی یا واقعی؟
۱۹	وُکلای کیمیا
۲۲	انواع داوران و ارزیابان
۲۳	عیب از بزرگان
۲۴	تأمل
۲۸	پیشنهادی برای تدوین مقالاتی نو
۲۹	تابش شمس در آسمان وجود من
۳۱	پیشگام شمس شناسی در ایران
۳۲	ویژگی های تصحیح خوشنویس
۳۴	اثرات تصحیح خوشنویس
۳۴	پیشینه این نوشتار
۳۵	دست مرزادا!
۳۶	یادآوری ها
۳۷	سخن آخر

فصل ۱

شمس تبریزی! که ای تو؟

۴۱	 مقدمه
۴۲	 در رؤیای دریا
۴۵	 آغاز توفان
۴۷	 مدد غیبی
۴۹	 پای در ره
۵۰	 سلوک ظاهری
۵۰	 استادان و مشایخ
۵۱	 تحصیل علوم رسمی
۵۲	 پیشه شمس
۵۳	 دیدگاه و سبک معلّی
۵۳	 دیدگاه قرآنی
۵۳	 خُلق و خُوی
۵۵	 یکرنگی
۵۶	 پیامبری
۵۷	 شریعت‌مداری
۵۸	 کرامات
۵۹	 جویای زندگی
۶۰	 اصول مریدپذیری
۶۲	 خودستایی‌ها
۶۴	 جایگاه سخن
۶۷	 تسامح (فراخ‌اندیشی)
۶۹	 جمال‌پرستی
۷۰	 پرسه‌زنی در غربتستان

فصل ۲

آن چیز دگر آمد

۷۵	 مقدمه
۷۷	 اولین دیدار

مولانا در آزمون تحمل	۸۱
شمس، شیخ یا مرید؟	۸۳
دور اول مخالفت‌ها	۸۴
دخالت شمس در زندگی علاءالدین	۸۵
کوچ آفتاب پرنده	۸۹

فصل ۳

آمدی اندر برم

مقدمه	۹۳
شکار صنم گریز یا	۹۳
کسوف شمس	۹۷

فصل ۴

دست در گردن دیگری

مقدمه	۱۰۱
پایان آوارگی پرنده	۱۰۲
دیدگاه پیر تبریز درباره زنان	۱۰۴
قفسی برای پرنده	۱۰۶
موضع کیمیا در خواستگاری	۱۰۷
خواستگار قبلی کیمیا؟	۱۰۹
برج آفتاب	۱۰۹
رهبر دشمنان شمس	۱۱۰
کیمیا: عشوه‌گر چموش	۱۱۶
کیمیا: زیبای بد اخلاق	۱۲۰
کیمیا: بیمار نافرمان	۱۲۳
خدا در صورت کیمیا	۱۲۳
نقد روایت	۱۲۴
● روایت یکم: مرگ کیمیا در خانه شمس	۱۲۷
اشاره	۱۲۷
نقد روایت	۱۲۸

۱۳۰	شمس، سیف ا... (شمشیر خدا؟)
۱۳۱	کرامت‌های مخدوش‌ساز
۱۳۴	کرامتی از نوعی دیگر
۱۳۸	برداشت‌های نادرست
۱۳۹	نتیجه‌گیری
۱۴۱	● روایت دوم: مرگ کیمیا بعد از جدایی
۱۴۱	اشاره
۱۴۲	حامیان کیمیا
۱۴۲	در پیشگاه قاضی
۱۴۳	تأمین مهریه
۱۴۵	پس از جدایی
۱۴۶	راز تحمل
۱۴۷	سرانجام کیمیا، مطلقه یا کشته؟

فصل ۵

بی ما کجا شد؟

۱۵۱	مقدمه
۱۵۳	نقد عملکرد مولانا
۱۵۴	واماندگی مولانا در چنینرۀ عنادها
۱۵۵	اعلام بی‌نیازی از مولانا
۱۵۸	نقد شمس از مولانا
۱۶۰	رنج درویش
۱۶۶	بی ما کجا شد؟
۱۷۰	پریدن در افق عیب
۱۷۲	افسانه شو
۱۷۳	گریختن معنا در چرخش قلم
۱۷۶	عروسی مولانا با شاهد ازلی

پیوست‌ها

۱۷۹	پیوست (الف): شمس، در بوتۀ کدامین کیمیا؟!
-----	--

۱۸۲	معمای شمس تبریزی
۱۸۲	رمان‌هایی درباره همسر شمس
۱۸۴	کیمیا دختر مولانا؟!
۱۸۵	سنگش دو کیمیا
۱۹۰	تصویر کیمیا
۱۹۱	مقایسه رمان‌های موجود
۲۰۰	آن خانه پر نور
۲۰۴	تنبيه و تهديد دخترش به خاطر كنيزان
۲۰۵	دفاع از عروس
۲۰۷	ساختارشکنی مولانا
۲۰۹	تأمل
۲۱۱	پیوست (ب): علاءالدین، افتخار جلال‌الدین؟!
۲۱۱	نامه‌های مولانا به علاءالدین
۲۱۷	مرگ علاءالدین
۲۱۸	آرامگاه علاءالدین چلبی
۲۱۹	بهاء‌الدین در سوگ علاءالدین
۲۱۹	حضور مولانا بر مزار علاءالدین چلبی
۲۲۰	ناسازی تاریخی داستان بخشودگی
۲۲۲	میراث علاءالدین
۲۲۳	تداوم دشمنی در خاندان مولانا
۲۲۵	پیوست (ج): رمان یا رساله سیر و سلوک؟
۲۲۵	اشاره
۲۲۶	رمان تخیلی یا مستند تاریخی؟
۲۲۸	خلاصه داستان
۲۲۹	رویکرد نقد
۲۳۰	زمینه‌های ایجاد پرسش
۲۳۱	سخن آخر
۲۳۳	یادداشت‌ها و منابع
۲۸۵	نمایه

ای خیال اندیشی، دوری، سخت دور
سَر او، از طبع کارافزا می‌پرسی
چند پُرسی شمس تبریزی که بود
چشم جیحون بین و از دریا می‌پرسی

مولانا

درآمد

دست مریزاد!

کتابِ کیمیا خاتونی دیگر، شخص کیمیا خاتون را به مقبول‌ترین وجه نشان می‌دهد. اما افسوس که منطق و استدلال در این روزگار قادر نیست مردمی که افسانه را بیش از تاریخ اعتبار می‌دهند راضی کند. مطالبی که شما از متن‌های گوناگون کشف کرده‌اید و تناقضات لابه‌لای چندین کتاب را برملا ساخته‌اید، واقعاً شایان تقدیر است. شمس، و چه بسا خود مولانا در حیات دنیوی خود، توفیق دنیوی نیافته‌اند. شمس را چنان که خود گفته است، حتی لایق کارِ گل نیز ندانسته‌اند و به عملگی نبرده‌اند. این انسان مظلوم در قرن هفتم همانند یک انسان دانا و آگاه قرن ما می‌اندیشیده است. او در زمانِ خود ناشناخته بوده و همچنان ناشناخته مانده است.

وقتی کتابی بی‌سروته چون کیمیا خاتون به چاپ چندم می‌رسد و نویسنده‌اش با ارجاع به کتابی مجهول در کتابخانه گنج بخش پاکستان می‌گوید: «پیکر جوان و فراموش شده کیمیا خاتون را از لابه‌لای اوراق پوسیده بیرون کشیده است» امکان نقد علمی نیست. نویسنده شخصیتی دروغین برای او ساخته و در ازای آن دروغ، هویت راستینِ شمس را خاکمالی کرده است. من بر آنم شما بهتر

بود برای خنثی کردن و سم زدایی کتابهایی که به زبان عوام الناس و باب طبع آنان نوشته شده است، شیوه تند و گزنده شمس را به کار می بردید. به راستی مردم ما را چه شده است که برای شناختن شمس، سخنان خودش و نوشته های تحقیقی معتبر را فرو می گذارند و می روند سراغ این کتاب و به چاپ فلام می رسانند؟! اهل تحقیق می دانند که در شبه قاره - که شامل هند، پاکستان و بنگلادش امروزی هست - جز کتاب سوانح زندگی مولوی از شبلی نعمانی، مرآة المثوی و صاحب المثوی از تلمذ حسین و ترجمه خلاصه مناقب العارفين کتابی دیگر درباره زندگانی مولوی هیچ متن کهنی نیست.



من عذر می خواهم که در متن شما، ابتدا با مداد و بعد از غرق شدن در متن کتاب، بی اختیار با قلم قرمز چیزهایی نوشته و خط زده ام. این خصیصه سالیان دراز معلمی است که ترک عادت موجب مرض است!

من شخصاً از این نوشته شما بسیار بهره مند شدم و خواندن این کتاب را برای کسانی که می خواهند از زندگانی شمس و سرنوشت ازدواجش با کیما اطلاع دقیق و مستند حاصل کنند، سودمند و لازم است. من به سهم خودم این تلاش و زحمات شما را سپاس و تبریک می گویم و مجدداً می گویم: دست مریزاد!

توفیق سبحانی

نوروز ۱۳۹۶

دیباچه

کم کسی به من راه یابد،
روشی از رسم و عادت دور.

(مقالات شمس، ص ۸۷۳)

موضوع کتاب حاضر دربارهٔ چند و چون و عاقبتِ رابطهٔ شمس تبریزی است با کیمیا نام دختری از پروردگانِ حرمِ مولانا. تأهل شمس یکی از فصولِ مبهمِ زندگیِ اوست. می‌توان گفت، اینکه شمس در دومین دورهٔ اقامتش در قونیه با دختری به نام کیمیا عقدِ زناشویی بسته، قطعی است. در مقالات شمس بر این امر تصریح شده و با روایت افلاکی و سپهسالار نیز می‌خواند. اما غیر از این، مابقی ماجرا یعنی هویتِ کیمیا (برخلافِ نظر کسانی که او را دخترخواندهٔ مولانا دانسته‌اند، هیچ‌گونه دلیل و نشانهٔ مستندی بر این مدعا وجود ندارد)، سرانجامِ زندگی و زناشوییِ این دو و عاقبتِ حالِ کیمیا، همه مشکوک است و محل اختلاف.

مقالات، هم از علاقهٔ شمس به کیمیا پرده برمی‌دارد، هم از وجودِ کشمکش‌هایی میان این داماد پیر و آن عروسِ جوان خبرهایی

می‌دهد. اما خاتمۀ احوالِ کیمیا بر ما پوشیده است. آیا شمس و کیمیا از هم جدا شده‌اند و سپس کیمیا درگذشته است؟ یا مرگ او در خانۀ شمس واقع شده؟ و چنان‌که برخی گفته‌اند به دست خود شمس؟ نقش علاءالدین، پسر مولانا، در این بین چیست؟

در این باره، نویسندگانِ گوناگون، از پژوهشگرانِ عرصۀ شمس و مولانا و محققینِ تاریخ گرفته تا داستان‌نویسان، نظریات و تصاویر متفاوت، بلکه متضاد، عرضه کرده‌اند. بررسی علمی و انتقادی این نظریات و زدودن گردِ ابهامات و شبهات از برابرِ چهرۀ حقیقیِ این اتفاق مهمِ زندگی شمس، امری است حائز اهمیت.

نویسنده کتاب حاضر، با غور در منابع اصلی و درجه‌اولی که طرح این موضوع را در خود دارند، یعنی مقالات شمس، مناقب العارفینِ افلاکی و رسالۀ در مناقب خداوندگار نوشته سپهسالار، این موضوع را بررسی‌ده و تلاش کرده با پیش نهادنِ اطلاعاتِ مستند و استوارِ تاریخی، خواننده را در نتیجه‌گیری و اتخاذ موضع یاری دهد و با پیش نهادنِ پرسش‌ها و فرض‌های تازه او را به تأمل و بازخوانی ترغیب کند.

برای برآوردنِ این هدف پس از مقدمه‌ای انتقادی دربارهٔ وضعیت پژوهش در خصوص شمس و مولانا، طی سه فصلِ اول، خواننده مقدمات لازم و مختصری را برای شناختن شمس و ارتباطش با مولانا خواهد خواند؛ و اینها مقدمه‌هایی هستند برای فصل چهارم که چگونگی و عاقبتِ رابطهٔ او را با کیمیا، و روایت‌ها و تفسیرها را در این باره بررسی می‌کند. فصل پنجم جست‌وجویی است دربارهٔ سرنوشت خودِ شمس. پیوست‌های سه‌گانه کتاب که مطالعهٔ انتقادی سه رمان منتشرشده دربارهٔ زندگی و اندیشه‌های شمس است، این بررسی را تکمیل می‌کند.

اینجانب پس از مطالعه متن، طیّ چندین جلسه گفتگو با نویسندگان، دیدگاه‌های خود را با نویسنده کتاب مطرح کردم. ما در جاهایی با یکدیگر اتفاق نظر داریم و در جاهایی اختلاف نظر، اما فوریت کار فرصت گفتگو و تقرّب به اتفاق نظر بیشتر را از ما گرفت، اما می‌دانم در کلیّت و نیت و هدف همراهیم و اگر اختلافی هست گاه در جزئیات و تفسیرهاست، که اغلب گریزی از آن نیست.



این روزها بازارِ عرفان و سماع و مولانا داغ است، اما شمس، که مولانا گفتار خود را صدای او می‌داند هنوز به تمامی از پسِ ابرِ غربت به در نیامده. طیّ چندین قرن راهِ شناختنِ شمس، آثار مولانا بوده؛ اینک لازم است که برای کسبِ معرفتِ دستِ اول نسبت به او، به گفته‌های خودش مراجعه کنیم، که سال‌ها مستور بوده است، یعنی مقالات شمس.

پژوهش در مقالات شمس، هم اطلاعاتِ ارزشمندی دربارهٔ شمس، رابطه‌اش با مولانا، حوادثِ قونیه و زندگی‌اش با کیمیا، به ما می‌دهد — گرچه در عین حال ابهاماتی هم به بار می‌آورد — و هم اندیشهٔ او را بیشتر به ما می‌شناساند؛ در کنارِ اینها، پژوهش دربارهٔ شمس، پژوهش دربارهٔ مولانا هم به حساب می‌آید، چرا که یکی از سرچشمه‌های اصلیِ ذهن و زبانِ مولانا، شمس است.

باری کتابی که در دست دارید تحقیقی است تاریخی برای روشن‌تر کردنِ زندگی شمس و ماجراهای قونیه در ایامِ وصالِ شمس و مولانا. و البته در بخش‌هایی بینشِ شمس را هم کندوکاو می‌کند.

خرسندم که پیش از انتشار، فرصت مطالعه این کتاب برایم فراهم شد، و از این بابت از دوستِ ارجمند و بزرگوار، آقای دکتر خاکی، سپاسگزارم که از ره یافتگانِ اقلیمِ رازناک و سخنِ گرم و شیرینِ شمس است. به گفته خودِ شمس:

آن کس که به صحبت به من ره یافت، علامتش آن است که صحبت دیگران بر او سرد شود و تلخ شود.

مهدی سالاری نسب

پیشنگاشت

همواره در هفتصد سال اخیر هر بحثی که دربارهٔ عرفان ایرانی-اسلامی پیش می‌آید با مولوی پیوند می‌یابد و نام شمس تبریزی نیز در میان آورده می‌شود. به دلیل نقش شمس در شکل‌گیری شخصیت عرفانی مولوی، کنکاشی همیشگی در چند و چون ساحت‌های گوناگون زندگی او در جریان است. کسی دربارهٔ چگونگی زندگی شمس قبل از آمدن به قونیه - جز آنچه در مقالات از او نقل شده است - خبری ندارد.

دلیل نگارش این کتاب

بررسی شیوهٔ سلوک شمس و ماجراهایی که در قونیه برای ایشان رخ دادند از جنبه‌های گوناگون اهمیت دارد مانند:

الف) فهم بهتر تعالیم او به مولانا و شاگردانش برای گشودن راهی نو در عرفان که «ورای پیری و مریدی است». (۱: ۷۷۸)

ب) چگونگی پیوند او با کیمیا، خانواده و شاگردان مولانا. کندوکاو در ساحت نخست، هدف این نوشتار نیست بلکه به دلایلی که در پی می‌آید بخشی از ساحت دوم، یعنی زندگی مشترک شمس با کیمیا، هدف اصلی نگارش این کتاب است.

به نظر می‌رسد مولانا برای ساماندهی زندگی شمس تبریزی در اقامت دوم او در قونیه، به تدبیر خود یا به درخواست شمس، دختری به نام کیمیا را به عقد او در آورد. تدبیری که هدف آن سرو سامان دادن به شمس بود. این طرح مولانا به آن امید بود که زندگی شمس عادی و او در قونیه ماندگار شود. طرحی که هرگز مولوی فکر نمی‌کرد زمینه ساز شکل‌گیری ماجرای مثلثی می‌شود. مثلثی غم‌انگیز که پیرو و پسر و یکی از پروردگان حرمتش درگیر آن می‌شوند و سرانجام دو حادثه مهم زیر را در زندگی او پیش می‌آورند:

- ✓ بی‌سامانی و غیبت پیرش (= شمس تبریزی).
- ✓ به هم خوردن پیوندش با پسرش (= علاءالدین محمد).

افزون بر مخالفت‌های همیشگی پاره‌ای از ظاهراندیشان در تاریخ با عرفان و عارفان، بیش از یک دهه است که آغاز و انجام زندگی خانوادگی شمس و چگونگی نقش مولوی در آن، دغدغه ذهنی دوستداران و مایه طعن دشمنان عارفان شده است. عده‌ای از این رهگذر کوشیده‌اند تا به زعم خود در اندرونی تاریک مولوی،^۱ نورافشانی کنند و حقوق پایمال شده زنان ایرانی را در تاریخ، بازکاوی کنند. گفتارها و نوشتارهایی که مخالفان عرفان و شمس در این باره بر زبان رانده‌اند و نگاشته‌اند بیانگر آن است که با وجود انگیزه‌های رنگارنگی که این گویندگان و شنوندگان داشته و دارند، جملگی بر یک هدف اصلی متمرکز بوده‌اند و آن به زعم خودشان افشای حقارت و خشونت شمس تبریزی به عنوان نمادی از مردان معنوی و دیندار است. آنها به خیال خویش کوشیده‌اند تا آشکار سازند او فرومایه‌ای بیش نبوده که مولانا را بازیچه خود ساخته و

پیر بلخ متوجه زشتی‌های شمس نبوده است.^۲ آنان این جمله شمس را مبنای دیدگاه خود دانسته‌اند که:

مولانا را جمال خوب است، و مرا جمالی هست و زشتی هست. جمال مرا مولانا دیده بود، زشتی مرا ندیده بود. (۷۴:۱)

پاره‌ای در گفتارها و نوشتارهای خود نتیجه گرفته‌اند که تعالیم عرفانی، انسان‌سوز است. عارفان، مردمانی تندخو هستند که به حقوق بشر بی‌توجه‌اند، بسیاری از آنان نیز دل سوزانده‌اند که نگاه عارفان به زنان تأسف‌انگیز است. حتی عده‌ای نیز کشف کردند که شمس، زن بوده است.^۳ به رغم اتهام جاهلانۀ همجنسگرایی به شمس و مولانا، گویا هنوز کسی پیدا نشده تا به دفاع از همجنس‌گرایان به شمس تبریزی بتازد که چرا او آشکار حقوق این اقلیت را نفی کرده و گفته است:

روزگار بد است و مردم طمع می‌کنند در پسر و از خدا غمی ترسند. (۲۰۸:۱)

هنوز این ساده‌اندیشان نتوانسته‌اند پاسخ دهند که چرا شمس تا آن اندازه سخت‌گیر بوده که مولانا مجبور شده است در معرفی پسرش بگوید:

بهاءالدین من حشیش نخورد و هرگز لواطه نکند که عندالله الکرم (= نزد خدای کریم) این هر دو کار، عظیم نامحمود است و ذمیم. (۶۳۳:۳)

متأسفانه این تاختن‌های ناآگاهانه و ناجوانمردانه، ریشه در بافته‌های کوتاه‌اندیشانی دارد که در چند و چون زیست عارفان و

تاریخ و اندیشه عرفانی اطلاعات اندکی دارند و از راه شنیده‌ها و نوشته‌های غیراصولی، ناقص و غیرمستند به داوری نشسته و حکم‌های نادرست علمی و اخلاقی صادر می‌کنند. شگفت آن است که چنین کشف‌هایی در روزگاری رخ می‌دهد که بسیاری از مشتاقان و معنাজویان جهان به مولانا رو کرده‌اند و جمال حقیقت عرفان را در آئینه سلوک پیر قونیه تماشا می‌کنند. آیا رواست آن هم در زمانی که دولت‌هایی مانند ترکیه، تعالیم مولوی را به مراسم سماعی نمایشی فروکاسته‌اند و مزار او را مایه رونق اقتصادی و صنعت گردشگری کشور خود کرده‌اند ما نیز به تخریب (نه نقد) آنها بپردازیم.

نام مولانا و شمس اکنون در ایران نیز دکان دو گروه شده است: نخست کلاس‌داران و همایش‌سازان که در طلب نان‌اند و دیگری تازندگان به این بزرگان برای رسیدن به نام دکانی که به قول مولانا:

همچنان هر کاسبی اندر دکان بهر خود کوشد نه اصلاح جهان

آری، فرصت‌جویان وطنی که از محبوبیت مولانا بهره می‌گیرند گونه‌های طیف رنگارنگ و گسترده‌ای هستند، از صوفی نمایان سنتی عقل‌ستیز گرفته تا شبه‌فیلسوفان شریعت‌ستیز. در این میان پاره‌ای از نارفتگان در سلوک عرفانی هم، فسردگی، دلزدگی و به پوچی رسیدگی خود را با انواع تحلیل‌ها و دسته‌بندی‌های روانشناسانه به نام مولانا در میان ساده‌دلان نشر می‌دهند. این گروه، خود نمونه‌ای برای آن سخن مولانا شده‌اند که:

چند دزدی حرف مردان خدا تا فروشی و ستانی مرحبا

مجال خیال

قوه خیال و تعقل هیچ انسانی را نمی‌توان زندانی کرد. این دو، بال‌های پرندۀ وجود آدمی هستند که او را توانمند می‌سازند تا در هر افقی و بر گردِ بام هر کسی که می‌خواهد به پرواز درآید. خیال، نعمت و ویژهٔ انسان است که هیچ‌کس آن را نمی‌تواند بگیرد و او را مجبور کند تا آن‌گونه که دیگری می‌خواهد خیال کند و بیندیشد. آری:

بر اندیشه، گرفت (محدویت) نیست و درون عالم؛ آزادی است. زیرا
اندیشه‌ها لطیف‌اند و بر ایشان حکم نتوان کردن {که چگونه
باشند}. (۴: ۸۰)

نگارنده باور دارد هر کس با نیروی تعقل و تخیل آزاد خویش، مجاز است هر چیز را آن‌گونه که دوست دارد تصور کند. به شرط آن که آن را فضای عمومی عین واقعیت جلوه ندهد. انسان حق دارد نزد خود دربارهٔ هر کسی که می‌خواهد داوری کند. برای نمونه اگر نویسندهٔ هنرمندی رمانی بنویسد خیال‌انگیز و در آن به جای قهرمانان خودساختهٔ خویش بیندیشد، بگوید و عمل کند آزاد است، اما پرسش جدی که از دیدگاه اخلاقی مطرح می‌شود این است که: آیا دامنه خیال‌ورزی دربارهٔ انسان‌هایی که نزد دیگران مقدس و الگو هستند نیز چونان هر شخصیت خیالی دیگری گسترده است؟ آیا خیال‌پردازی ساختارشکنانه دربارهٔ بزرگان آیینی نباید محدود به قید مستند تاریخی بودن شود؟ آیا آزادی بیان به معنای نادیده گرفتن مرزهای ادب در ورود به حوزهٔ مقدسات دیگران و بستن هر پیرایه و گناهی به آنان است؟ ...

این پرسش‌ها از آن جهت مهم هستند که بیشتر خوانندگان رمان پژوهشگر نیستند. بسیاری از آنان دربارهٔ شخصیت‌های تاریخی

که با آنها در رمان‌ها آشنایی اندکی می‌یابند دآوری و گاه الهام‌گیری و الگوسازی کرده و تصویر ذهنی خود را تکمیل کنند. کوتاه سخن آن که نمی‌توان مرز میان باید و نیاید‌های اخلاقی یک آئین که مشخص است و مردمانی بر پایه آن می‌زیند به نام رمان‌نویسی و آزادی بیان جابه‌جا کرد و به دلخواه خویش نشان داد. به نام رمان نمی‌توان شیوه مشخص عبادت شخصیت‌های واقعی را که تمام شواهد تاریخی بیانگر چند و چون آن است به گونه‌ای دیگر جلوه داد یا اعتقادات قطعی آنان را منکر شد یا گناهان کبیره‌ای مانند قتل، زنا و دروغ را به آنها نسبت داد. برای نمونه نمی‌توانیم یک مولانایی را که مفتی روم است تصویر کنیم که خواندن صیغه عقد و طلاق را برای شروع زندگی لازم نمی‌داند. شهرت و محبوبیت مولانا را دستاویزی برای طرح مدل جدیدی از ازدواج کنیم. آیا این خلاف اخلاق نیست اگر به شخصیت‌های تاریخی نسبت‌هایی بدهیم که هیچ سند دقیق و روشن و مستندی برای آنها وجود ندارد و علاقه مردم را گذرگاه ورود اسب تروای سربازان خیال خود به حصار باور آنان کنیم؟ ...

این شیوه داستان‌نویسی به زعم نگارنده غیراخلاقی است حتی اگر نویسنده رمان اعلام کند تشابه نام‌ها، اتفاقی بوده و فقط اشتراک لفظی است. اگر چنین ادعایی شود آن‌گاه این سؤال پیش می‌آید که چرا شخصی را برگزیده‌اید که مردم درباره آن برداشت و باور معنوی ویژه‌ای دارند؟ درست است که خیال، عین واقعیت تاریخی نیست، اما تنها ابعادی از واقعیت که مبهم است، می‌تواند برای نویسنده خیال‌انگیز باشد آن هم به شرط آن که واقعیت تاریخی اصلی را تحریف و دگرگون نسازد و با کلیات شخصیت و زندگی آنان ناسازگار نباشد، زیرا خیال‌آفرینی می‌تواند مایه تنفر یا لذت

کسی شود، همچنان که پاره‌ای پس از خواندن فلان رمان به شمس ناسزا گفتند. به قول مولانا:

از خیالی صلحشان و جنگشان از خیالی فخرشان و ننگشان

از دیدگاه اخلاقی نمی‌توان با تخیل (و بدون توجه به مستندات تاریخی) مدعی شد که می‌توان اسرار وجود بزرگان وادی عرفان را شناسایی و افشا کرد و از چهره پنهان آنها پرده برداشت. اگر رفتارگرایانه بنگریم خیال تا به گفتار در نیامده یا کردار نشده است نمی‌توان درباره آن داوری کرد اما آنگاه که نمود عینی یافت می‌توان آن را ارزیابی کرد. اصول اخلاقی در پژوهش ما را از آن دور می‌دارد که توهم خود را چونان واقعیت تاریخی جلوه دهیم و به هر گمانی که فرضیه‌های ما را تأیید می‌کند دل بسپریم. شمس تبریز چه زیبا گفته است که «بسیاری از خیال‌ها، خیالِ دیو است». (۷۴:۱)

گفته شمس، سخنی برگرفته از اشاره قرآن است که فرمود: «پاره‌ای از گمان‌ها، گناه است.»^۴ آیا به نام هنر و ادبیات می‌توان گمان‌ورزی کرد و آن را انتشار داد؟!

از رمان‌نویسی تا تاریخ‌نگاری

هر تاریخ‌نگاری مدعی واقع‌گرایی و واقع‌نویسی است، هرچند هر گزارش تاریخی، خود یک روایت است، اما دستمایه روایتگری تاریخی، خیال تاریخ‌نویس حرفه‌ای نیست بلکه گزارش واقعیت‌هاست، به قول بیهقی:

می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند.^۵

تاریخ‌نویس هر چه از منابع معتبر کمتر بهره گیرد احتمال خطای او بیشتر می‌شود و ارزش کار او کاهش می‌یابد. هر تاریخ‌نویسی می‌تواند به دلیل پیشداشته‌ها و گرایش‌های ذهنی و عاطفی که دارد دچار گزینش‌ها و سوگیری‌های آگاهانه یا ناآگاهانه شود اما از هیچ تاریخ‌نویسی پذیرفته نیست که منبع تاریخ‌نگاری‌اش را خیال ورزی دوشینه بر بام خانه یا در بر دلبَر جانانه بداند.

کوتاه سخن آن که رمان‌نویسی تاریخی دربارهٔ بزرگان عرفان جای هیچ ایرادی ندارد اما آنانی که مرز بایدهای اخلاقی را شکسته و کوشیده‌اند خیال‌ها و دل‌آزردگی‌های شخصی خویش را جایگزین واقعیت‌های تاریخی زندگی عارفان کنند کارشان بسیار جای ایراد دارد زیرا از شهرت و محبوبیت و معنویت آنان استفاده نادرست کرده‌اند تا به اهداف مادی و ایدئولوژیک خود برسند.

شمس خیالی یا واقعی؟

هر شخصیت خیالی که بدون بهره‌گیری از مستندات تاریخی ساخته و پرداخته شود، همان کسی نیست که در دل تاریخ خوابیده است، هرچند هر متن تاریخی، خود گزینش‌های تاریخ‌نگار در چارچوب محدودیت‌هایی است که او را فرا گرفته‌اند. اگر از عارفان بزرگ که سلوکی نهان‌گرایانه داشته‌اند چیزی می‌دانیم یا از خود آنان شنیده‌ایم یا در تاریخ خوانده‌ایم، لذا باید کامل بشنویم، نه گزینشی چهرهٔ آنان را از جلوهٔ الهی بپیراییم و با خیال خود بیاراییم. می‌دانیم که همهٔ روایت‌های تاریخی آکنده از حذف‌ها، بزرگنمایی‌ها و کوچک‌نمایی‌های آگاهانه و ناآگاهانه است. لذا باید با هر منبع تاریخی با روش علمی و نقادانه برخورد کنیم زیرا

هر منبع تاریخی ادعای آن دارد که داستانسرایی و خیالی نیست. کتاب‌های مناقبی که حاصل کار مریدان دربارهٔ پیران خود هستند، برای نگارندگانشان عین واقعیت بوده و ادعای واقع‌نمایی دارند و هر چند امروز می‌توان بخشی از آن نوشته‌ها را زاییدهٔ خیال و ساده‌اندیشی و ساده‌باوری آنان دانست. پیداست هر چه تاریخ این منابع از زمان زیست آن بزرگان دورتر می‌شود اعتبار واقع‌نمایی آنان کمتر می‌شود، هر چند داستان‌های خیالی و افسانه‌ای نیز ارزش ویژه‌ای دارند و تحلیل‌گران افسانه‌ها و اسطوره‌شناسان به آنها روشمندان می‌پردازند و زمینه‌ها و زمانه‌ها را به نیکی درمی‌یابند.



مولانا در دیوان کبیر، والاترین غزل‌ها را دربارهٔ شمس سروده و او را «خداوند صفاهای ابد»^۶ نامیده است. او پیوند شمس را با خود چنین توصیف می‌کند:

شمس الحق تبریزی با غنچهٔ دل گوید
چون باز شود چشمت، بیننده شوی با ما

البته می‌توان این توصیف‌ها را ذوق‌آزمایی ادبی بدانیم اما آیا اخلاقی است اگر بینداریم وصف‌های مولانا از شمس زاییدهٔ ساده‌اندیشی اوست و ادعا کنیم که: شمس، مسی زراندود بود که در چالش زندگی مشترک با کیمیا، بدلی بودن آن آشکار شد!^۷ با کدامین برهان این پندار باطل را می‌توان واقعیت جلوه داد که مولانا در سیر تکاملی خود از دام توهمات عشق شمس رهایی یافته است؟ به‌راستی دیدگاه‌های چنین مولانای ساده‌اندیشی چه ارزشی برای انسان معاصر دارد؟ چگونه می‌توان پذیرفت مولانا از شمس عبور کرد

در حالی که او در بستر مرگ گفت:

یاران ما این جانب می‌کشند و حضرت مولانا شمس‌الدین آن
سوم (= سویم) می‌خواند. (۵۸۹:۳)

و دمی بعد سرود:

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

شمس، آن بچه‌توریز^۸، بی‌گمان مافوق انسان نبود بلکه او هم مثل دیگران یک بشر بود. بشری که بنا بر باور علاقه‌مندانش، فراتر از هم‌عصرانش بود. بی‌تردید این انسان مافوق هم محدودیت‌ها، نیازها و ضعف‌های خاص خود را داشته است. ضعف‌هایی که اگر هر کسی خود را مبنای داوری او قرار دهد، قابل فهم تحلیل نیستند، و اثبات آنها نیاز به مستندات معتبر تاریخی دارد. واقعیت کامل زندگی فردی و مشترک شمس در دسترس نیست تا بر پایه آن بتوان قاطعانه درباره او داوری کرد، باید داوران ناآشنای با احوال و سخنان و تاریخ زندگانی عارفان بدانند ابعاد خیالی و اسطوره‌ای نقل شده از زندگی بزرگانی مانند شمس در کتاب‌های ناسازی که باورمندان اغراق‌گر آنها چون سپهسالار و افلاکی^۹ نوشته‌اند با شخصیت واقعی آنها می‌تواند بسیار متفاوت باشد. هر چند افلاکی می‌گوید:

روایات و عدیل حکایات بر سبیل استخبار و طریق استفسار از کبار
احرار و ابرار اخبار که رُوات ثقات و عدول ثقات بودند تعقل و تنقل
کرده بودم به قدر طوق و کمال شوق توغّل نموده. (۴:۳)

آیا افلاکی با آن درجه آگاهی این همه بی‌خرد بوده که این

روایات ناساز و متناقض را بپذیرد یا به خاطر شیخ خود نوۀ مولانا و رعایت جناس‌ها و مریدان عوام هر چه را شنیده در کتاب آورده است. کاشکی او می‌گفت چه روایت‌هایی را حذف کرده تا می‌فهمیدیم چه چیزهایی را دربارهٔ این خاندان و شمس نپذیرفته است.

در هر حال آن خداگونه‌هایی که مریدان ساده‌دل دیروزی تجسم و تصویر و در کتابهای مناقب ساختند فقط می‌توانند قهرمانان منفور یا محبوب برای رمان‌های رؤیایی امروزی باشند. آن شمس واقعی را چگونه می‌توان شناخت وقتی او که از همه به خود نزدیکتر است دربارهٔ خویش می‌گوید:

مرا از سر و ریش خود یاد نبود که از همه به خود نزدیک‌ترم. از توام چه خبر باشد؟ تو با خود خیالی کردی، و از خیال خود می‌رنجی، از خیالی، خیالی دیگر زایید و به آن یار شد، و باز دیگری و دیگری. سه بار بگو: ای خیال برو! اگر نرود تو برو. (۲۶۷:۱)

باید پرسید آیا رواست پس از قرن‌ها بدون توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی دوران کهن با تعداد زنان و چند و چون رابطهٔ شوهران با زنان در آن روزگاران مقامات عرفانی عارفان را سنجید؟ آیا این نوع نگاه زائیدهٔ مبنا قرار دادن زندگی غیر معمول مسیح به عنوان نماد مسیحیت نیست؟ کشف رازهای زندگی شخصی بزرگان از پس مه‌آلود زمان، دوی هیچ دردی از انسان امروز نیست، باید راه دیگری رفت، راه نقد، گزینش و امروزی کردن اندیشه، کردار و گفتار بزرگان آن هم با روش‌های تحقیق علمی برای کاوش در متن‌های معتبر.

مگر شمس و مولانا ادعای عصمت کرده‌اند که پس از قرن‌ها این

و آن نامجوی شتابزده، گناهشان (!؟) را کشف و آشکار می‌کنند تا پرده عصمتشان پاره شود؟! در این قرنی که قحط خدای ۱۰ آمده است آیا پرداختن به حاشیه‌های خیالی؛ ما را از شنیدن راز آن بشارتی که در سینه شمس تبریز نهفته بود محروم نمی‌سازد؟ شمسی که می‌گوید:

در اندرون من، بشارتی هست، عجب می‌آید ازین مردمان که بی‌آن بشارت شادند، اگر یکی را، تاج زرین بر سر نهاندی، بایستی راضی نشدندی که ما، این را چه کنیم، ما را آن گشادِ اندرون می‌باید، کاشکی این چه داریم، همه بستدندی، آن چه از ماست، به حقیقت به ما دادندی. (۲۳۶:۱)

باید دانست شمس از پیامبری متابعت می‌کند که خداوند بر بشر بودن^{۱۱} او تأکید دارد و باید هر مسلمان در نمازهای روزانه بارها بر بندگی‌اش پیش از رسالتش شهادت دهد. چرا باید چنین گواهی در روز چند بار تکرار شود؟ برای این که از پیامبر، اسطوره‌ای مافوق بشری ساخته نشود و آنچه در مسیحیت درباره مسیح رخ داد تکرار نشود. شمس حتی ادعای رهبری هیچ‌کس را در آن روزگار نداشت تا چه رسد به پاره‌ای از مردمان جهان معاصر که همه چیز را در حال و هوای ویژگی‌های آشفته شخصی و شکاکانه پسامدرن با ترازوی خیال خود وزن می‌کنند و تمنای عارفان را توهم می‌دانند. شمس به روشنی آواز داده است:

ما در این عالم، با عوام هیچ کاری نیست! برای ایشان نیامده ام!
این کسانی که رهنمای عالم‌اند، به حق انگشت بر رگ ایشان می‌نهم.
(۲۵:۱)

او در پی کسانی از جنس خود بود تا با آنان سخنی بگوید. باید

عاقلانه، مشتاقانه، منصفانه و منتقدانه به شمس نگاه کرد و لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب^{۱۲} راه افتاد و از نردبان رای ها، بر نشان پای ها^{۱۳} گام نهاد و از مقامات بتل تا فنا را پله پله پیمود^{۱۴} و به آنجایی رسید که اندروهم ناید^{۱۵} و از سر نیاز گفت:

ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند
کان کس که گفت قصه ما، هم ز ما شنید

وُکلای کیمیا

در جدالی که درباره زندگی شمس بر پا شده است عده ای با انگیزه های گوناگون وکیل مدافع کیمیا شده اند و پشت ماجرای ساختگی قتل او، خود را پنهان کرده و با جایگاه آیینی و ایرانی مردان می ستیزند. متأسفانه این وکیل ها در تحلیل خود دچار خطای ناهمزمانی تاریخی^{۱۶} شده اند. پاره ای از آنان تا آنجا پیش رفته اند که به خونخواهی کیمیا حکم صادر کرده اند که عارفان شور و سرمستی زندگی مردم ایران را بر باد داده اند. اینان غافل از آن هستند که تاریخ گواهی می دهد بسیاری از عارفانی که اسیر خوف زاهدانه نبوده اند در سیر تکاملی خود با ترویج آسان گیری (تساهل و تسامح) کوشیده اند چهره ای عاشقانه و هنرمندانه از بن مایه های فرهنگ ایران را در خشونت زمانه خویش نمودار کنند. آنان به رغم تکفیرها و زنجیرها در جامعه بسته و ظلمت زده ایران، کوشیده اند با برپایی مجلس های شورانگیز، بانگ شادی و نشاط را در غمستان ایران و جهان طنین انداز کنند تا مردمان را از غرق شدن در گرداب هراس آلود آن دنیایی و غم های حقیر زندگی این دنیایی بیرون کشند و به بخشش و رحمت رفیق اعلی^{۱۷} امیدوار کنند. عارفان راستین به مردم هراسان همواره یادآور می شوند دل به خداوند رحمان و

رحیم و لطیف خوش دارید. در این باره شمس داستان زیبایی نقل می‌کند:

در همدان واعظ شهر می‌گفت: «وای بر آن کس که خدا را تشبیه نکند! خدا را بر عرش دانید، به صورت خوب، و دو پا فروآویخته، بر کرسی نهاده، فرشتگان گرداگرد عرش! العیاذ بالله هرکه این صورت را نفی کند، ایمان او نفی است. وای بر مرگ او، وای بر گور او، وای بر عاقبت او!»

هفته دیگر، واعظی غریب رسید. آیت‌های تنزیه (منزه بودن خداوند از شکل و جسم) خواند که: «هرکه تشبیه گوید، کافر شود، هرکه صورت {برای خدا} گوید، هرگز از دوزخ نرهد، هرکه {خدا را صاحب} مکان گوید، وای بر دین او، وای بر گور او!»

مردم سخت ترسیدند و گریان و ترسان به خانه‌ها بازگشتند. آن یکی به خانه آمد، افطار نکرد، به کنج خانه سر بر زانو نهاد. بنا بر عادت، طفلان گرد او می‌گشتند، {او} می‌راند هریکی را و بانگ می‌زد. همه ترسان بر مادر جمع شدند. عورت (زن) آمد، پیش او نشست و گفت: خواجه، خیر است؟! طعام سرد شد. غمی خوری؟ کودکان را می‌زنی و می‌رانی؟ همه گریان‌اند!

{مرد} گفت: برخیز از پیشم که مرا سخن فراز غمی آید. آتشی در من افتاده است.

{زن} گفت: چه حال است؟ تو مرد صبوری و ترا واقعه‌های صعب (دشوار) بسیار پیش آمده! صبر کردی و سهل گرفتی و توکل بر خدای کردی، و خدا آن را از تو گذرانید. این رنج را نیز به خدا حواله کن و سهل گیر تا رحمت {وی} فرود آید.

مرد گفت: چه کنم! ما را عاجز کردند، به‌جان آوردند! آن هفته آن عالم گفت: خدای را بر عرش دانید، هر که خدای را بر عرش نداند